

همه‌روزه در یکی از سرک‌ها یا میادین شهر کابل شاهد انفجار، انتحار و بمب‌گذاری هستیم. کابل نماد زندگی افغانی در کل کشور است. خشونت قسمتی از واقعیت این زندگی شده است. به راحتی می‌توان خشونت را در نحوه قرار گرفتن دیوارهای امنیتی عریض و طولیل در اکثر خیابان‌ها و کوچه‌های این شهر مشاهده کرد. کابل در طول این ده سال، بیشتر شبیه میدان جنگ یا یک قلعه نظامی شده است تا یک شهر نیمه‌مدرن برای زندگی عادی. شنیدن اتفاقات ناگوار مختلف برای مردم این شهر به یک امر عادی تبدیل شده و این نشانه‌چندان خوشایندی برای زندگی نیست. زمانی این حادثه خود را برای ما نشان می‌دهد و در واقع قابل مشاهده می‌شود که میزان ترس را در چهره یک مسافر غیرافغان ببینیم. شخصی که شاید بر اساس تعلقات تاریخی یا علائق باستان‌شناسانه خود به این کشور می‌آید، بیشتر می‌تواند چهره واقعی خود را را به ما نشان دهد. او بهتر از هر کسی طعم ترس زندگی کردن در این شهر را درک می‌کند و در قبال اتفاقات آن واکنش منطقی و طبیعی نشان می‌دهد.

ترس، اضطراب، وحشت، خشونت و نگرانی، جزئی از زندگی روزمره ما در کابل شده است. ما با این ترس زندگی می‌کنیم، می‌خندیم، عاشقی می‌کنیم، به دنیا می‌آییم و از دنیا می‌رویم. شنیدن کشته‌شدن دوستان و نزدیکان ما برایمان امری طبیعی شده و دیگر امکان درک عمیق فاجعه وجود ندارد. زندگی ما در عمیق‌ترین لایه‌های این فاجعه امکان یافته است. حرکت ما با تمام افسردگی‌هایش در این لایه‌ها ممکن شده است.

زندگی فرهنگی داشتن در این کشور و در این شرایط، بیشتر شبیه یک جُک یا یک امر فانتزی است. امری که در زندگی واقعی وجود ندارد. ذهن انسان افغانی، امروز تحت بمباران شدید خشونت و ترس، دیگر توان یادآوری گذشته و سنت‌های خود را از دست داده است. وقتی با خودت به گذشته برمی‌گردی و می‌بینی که چطور با دوستانت در پنج سال اخیر جلسات نقد و بررسی شعر و داستان را ادامه داده‌ای و صدها برنامه فرهنگی برگزار کرده‌ای، با خودت می‌خندی؛ خنده‌ای که شاید معنای آن را حتی نه خودت می‌فهمی و نه کسانی که این خنده را مشاهده می‌کنند.

«زبیر حاتمی» در یک حادثه انتحاری در مرکز فرهنگی فرانسه شهید شد؛ و شاید هزاران «زبیر» در این سرزمین هر روز شهید می‌شوند. حمله به این مرکز فرهنگی، عمق فاجعه را برای ما بیش از پیش نمایان می‌کند. تقریباً اکثر برنامه‌های فرهنگی کابل در این مرکز برگزار می‌شد. این امر باعث شده بود که این مرکز فرهنگی به یکی از نشانه‌های زندگی در کابل تبدیل شود. نبض زندگی فرهنگی و هنری این شهر تا حدودی در این مکان می‌تپید. سالانه هزاران برنامه هنری و ادبی که نشان از رشد تصاعدی فرهنگ و هنر کشور قلمداد می‌شد، در این سالن برگزار می‌شد.

حمله انتحاری در جریان اجرای نمایش تئاتر، حمله به روح هنری و فرهنگی این کشور است. وقتی بعد از انفجار در این سالن تا سه هفته پس از آن، هیچ برنامه فرهنگی در کابل برگزار نشد، می‌توان عمق فاجعه را درک کرد. مؤسسات فرهنگی و نهادهای مرتبط، مسئولیت مهمی در قبال مردم این شهر دارند. آنها باید روح زندگی را به این شهر بدمند. نباید در قبال این نوع حملات، فعالیت‌های فرهنگی را متوقف کرد؛ بلکه باید با انرژی بیشتری حرکت کرد و به مردم نشان داد که هیچ چیزی نمی‌تواند باعث اختلال و توقف زندگی ما شود. مؤسسه فرهنگی دژ دری با برگزاری اولین همایش ادبیات مقاومت افغانستان و همچنین برگزاری جلسات نقد و بررسی شعر و داستان و انتشار ماهنامه دژ دری تلاش می‌کند تا در حد توان خویش، نفس تازه‌ای به کالبد سرد زندگی در کابل بدمد. تا باد چنین باد!